

لحام الحی علی الفرائی

یلت لبی موتمنی شد گشته از جور محلی

یبتی الحی یبتی الحی

ای مهدی صاحب زمان زهرای زار ناتوان
دانی چه حید از دشمنان و از دست قوم پرفتن

یبتی الحی یبتی الحی

دید او بسی خند خطا بعد از لبی مصطفی
آن مظهر عالم وفا صدیقه آن معنی

یبتی الحی یبتی الحی

روز سب اند آه غم آرزده پهلوانان
عمرش پسر شد باکم پهرش جهان داران

یبتی الحی یبتی الحی

شد مخنه اویش در سقراط هی اولو بکر
گوید به آه پر شد نیلی به سیلی رویا می

یبتی الحی یبتی الحی

ای مسطر سوا جهان آن مادیث ناله کنان
بکشته پهلوانان زین عالم ای فخر زمی

یبتی الحی یبتی الحی

کتاب برعم باغبان دارم وصیتها ز جان
گر می روم از این جهان ده غلام یوشان کفی

یبتی الحی یبتی الحی

دفعتم تمام در سب و لی مورا تو دای یا علی
جز غم ندارم حاصلی صد داد آری به رخ آبی

یبتی الحی یبتی الحی

سپیدی می اند دانی ز لب به آه دلچسبی
گوید فراتی ای یحیی ظاهر شوای محیی

یبتی الحی یبتی الحی

یبتی الحی یبتی الحی

نعت

لحام الحی علی الفرائی

یار به به آمد برسم یارب به آمد برسم

زهر روان شد از برم زهر روان شد از برم

دید او مصیبتها زلی از بعد ختم المرسلین
روز شبش اندر این

آن نور چشمانم ترسم زهر روان شد از برم

آه فرادان میکشید از این جهان نا امید
موتش ز غصه شد سقید

هی در عرش مفرط زهر روان شد از برم

بابش و صیتر با نمود با ائمش لیکن چه سود
دشمنی بروی او کشود

آتش ز کیه تا محرم زهر روان شد از برم

غصه فدای بنوده اند غصه بر او افزوده اند
شعله به می بکشوده اند

راش شعله سوزد بیک زهر روان شد از برم

نیلی ز سیلی روی او گشته بریشان موی او
از دشمنی به خوی او

گویم چه قوی حیدم زهر روان شد از برم

شد محسنش سقا از حیا گفتا ایافضه بیا
سویت بید اکنون مرا

چون گشته روز آخر زهر روان شد از برم

آرزوده پهلوان باغبان زهر برفت از این جهان
ایکاش می کشتم روان

من همزه آن همدم زهر روان شد از برم

ایکاشی و عمر می بسر میکشید بارها دیگر
گشته فراتی تو هم گر

آهش بنزد دایم زهر روان شد از برم

یبتی الحی یبتی الحی

نعت